

تأثیر تعلیمات بودایی در فرهنگ پیش از اسلام ایران

-۳-

از نوبهار بلخ که بگذریم یکی از مهمترین مراکز بودایی جهان درین دوره شهر معروف بامیان در افغانستان امروز بوده است. بامیان باندازه ای معروف بوده که شهر بلخ را با آن عظمت حتی در دوره های اسلامی بآن نسبت میداده و «بلخ بامی» میگفتند و حتی در رساله معروف «شترستانهای ایران» بزبان پهلوی نام این شهر «بخل و امیک» نوشته شده و در اسناد قدیم زبان دری چنانکه گذشت بلخ بامی نوشته اند.

۳۹۳

شهر بامیان در زمانهای سابق در سرراه معمولی چین به هندوستان بوده که از بلخ بکابل و از آنجا به هند می رفته است زیرا که با وسایل تمدن قدیم عبور از هندوکش و گذشتن از بدخشان و کافرستان محال بوده است. پیداست در زمانی که دین بودایی از هند بچین رفته وارد خاک افغانستان شده و قدم بقدم درین سرزمین پیش رفته و از آنجا بچین رفته است بهمین جهت امروز در خاک افغانستان نخستین آثار بودایی در مجاورت سرحد شرقی آن سرزمین با پاکستان یعنی در اطراف شهر جلال آباد و در محل معروف به «هدا» و در نواحی مختلف «کتر» که آخرین قسمت شرقی افغانستان بدست می آید. سپس در مغرب کابل در دامنه کوهستانی که امروز کوه پاپه میگویند و حد شرقی کوهستان غور و غر جسقان قدیمست در محل معروف به «بگرام» آثار مهم بوداییان رامی توان یافت و آخرین مرکز مهمی که اینک باقیست بامیانست. امروز بامیان قصبه ایست که در حدود بیست هزار جمعیت دارد و بگانه اهمیت آن تماشای همین آثار بودایی معروفست زیرا که راه معمولی برای رفتن بشمال افغانستان و ساحل جیحون از مشرق بامیان و از وسط دره هایی که قسمتی از آن بنام پنجشیر و قسمت دیگر بنام غور بند معروفست جدا میشود و از شهر کنونی پل خدیری وارد سرزمین قطن امروز و تخارستان سابق میشود و از آنجا از راه سمنگان که ترکان اییک نام گذاشته اند و خلم که ترکان تاش غرقان میگویند بمراد شریف میرود که سابقاً یکی از توابع بلخ بوده و اینک بلخ تقریباً از میان رفته و این شهر جای آنرا گرفته است. درین راه نیز آثار بودایی هست و مهمترین آنها در

شهر سنگناست. درین نواحی بوداییان در سینه کوهها آشیانهایی برای خود کنده‌اند که از راههای باریک بآنها می‌رفته‌اند و در آنجا عبادت می‌کرده و ریاضت میکشیده‌اند و سبج بضم اول و سکون دوم و سوم میگفتند اما امروز در افغانستان این کلمه را بضم اول و دو سوم سکون سوم تلفظ میکنند و این همان کلمه ایست که مسعود سعد سلمان شاعر بزرگ مآدر و صف زندانهای خود مکرر بکار برده است. ازین سمجها در اطراف سنگان نیز هست و این میرساند که بوداییان در آنها هم بوده‌اند چنانکه در بلخ نیز بوده‌اند.

قطعا مهم‌ترین مرکز بوداییان در افغانستان امروز همین شهر بامیان بوده است. بامیان در میان یکی از تنگه‌های کوهستان غور واقع شده و چون فضایی که شهر را در آن ساخته بودند چندان وسعتی ندارد دیداست که شهر بسیار بزرگی نبوده و گویا تنها مرکز دینی بوده است. در مجاورت آن در ارتفاعی که در سر راه کابل واقع شده دو شهر دیگر بوده است «غلغله» و «ضجناک» که لشکریان چنگیز ویران کرده‌اند و از آن زمان دیگر روی آبادانی ندیده و هنوز ویرانه‌های آنها باقیست.

دشت کوچکی که شهر بامیان را در آن ساخته بودند جلگه پر آب با صفا ایست و روبروی آن دیوار بسیار بلندی از کوههای مرتفع جای دارد که در نتیجه فرو نشستن آبهای عصر دوم زمین شناسی سنگ ریزه و گل‌های زیر آب محقر شده و توده بسیار بزرگی تشکیل داده که کمترین شکاف و رخنه‌ای در میان آن نیست و بهمین جهت هر جای آنرا که بکنند و گود کنند هرگز نشست نمیکند و فرو نمی‌ریزد و بهمین جهت سمجها و مجسمه‌هایی که ازین دیوار سر بفلک افراشته بیرون آورده‌اند قرن‌هاست همچنان باقیست و کمترین ساییدگی در آنها راه نیافته است. این نوع از سنگ را با اصطلاح معماری و باستان شناسی Conglomerat می‌گویند و در ضمن اینکه تراشیدن آن آسانست دست‌روزرگار کمتر می‌تواند در آن تصرف کند.

در سینه این دیوار سنگی عظیم نزدیک ده هزار آشیانه و سبج بزرگ و کوچک تراشیده‌اند، برخی از آنها بسیار محقر و برخی بالعکس بزرگ و مفصل دارای پستوهای متعدد است و دیوارهای آنها را گچ اندود کرده و روی گچ نقاشیهای جالبی کرده‌ بودند که آثاری از آنها باقی مانده است. در برخی ازین آشیانه‌ها مجسمه‌های ایستاده و بیشتر نشسته (چهارزانو) از بودا هست که از همان سنگ بیرون آورده‌اند و اطراف آنها تراشیده و تهی کرده‌اند.

روز ۲۹ شهریور سال گذشته که ساعت هشت و نیم بامداد در برابر این دیوار عظیم ایستاده بودم چیزی که از ذهنم گذشت این بود که هنگام آبادانی این شهر شبها که در هر يك از این آشیانه‌ها شمعی یا چراغی می‌افروختند و با آن تجملی که میدانیم بوداییان در عبادت و مراسم دین خود دارند در برابر این بت‌ها سر فرود می‌آوردند و با زور و سیم و ابریشم و پارچه‌های رنگارنگ زیبا بکار خود مشغول بودند دست کم ده هزار شعله فروزان در شکم این کوه آسمان خراش بوده است و می‌بایست منظره عجیبی داشته باشد و بیهوده نیست که این همه یاد از بامیان و معابد آن در کتابهای جهان هست.

در میان مجسمه‌های بودایی این دیوار عظیم دوت بسیار بزرگ هست که بچهار صدمتر فاصله از یکدیگر آنها را در میان آشیان بسیار بزرگی از شکم کوه تراشیده و

برجسته کرده‌اند. اولی ۳۵ متر و دومی ۵۳ متر ارتفاع دارد. امروز در نتیجه تعرضهایی که پیدا است در دوره اسلامی بآنها کرده‌اند صورت و دستهای گسترده هر دو بت و بای چپ بت بزرگ شکسته است بطوریکه از صورت آنها تنها استخوان بندی که روی آن ظریف کاری کرده بودند باقیست اما چین‌های جامه سرابای هر دو بت نشان می‌دهد که در تراشیدن آنها منتهای ذوق و دقت و ظرافت را بکار برده بودند و احتمال بسیار می‌رود که در آن روزهای آبادانی پاره‌های سیم و زر و گوهر هم با این بت‌ها توأم بوده است و شاید شکستگی‌هایی که در صورت آن‌ها دیده میشود برای آن است که این چیزهای گرانبهارا بوسایل عنیف از آنها جدا کنند.

در سراسر این دیوار عظیم نقب‌ها و راه‌های بیچاپیچ بسیار جالبی کنده و تراشیده‌اند که بلندترین قسمت کوه یعنی بالای سر بت ۵۳ متری هم میرسد و این می‌رساند تا چه اندازه مراقب نگاهداری آن‌ها بوده‌اند.

بدلیل باستان‌شناسی قطعاً قدیم‌ترین سمجها از اواخر قرن اول و یا اوایل قرن دوم میلادیست و تا قرن ۷ میلادی بامیان همان رونق را داشته و پیدا است که در آغاز دوره اسلامی که دین بودایی ازین سرزمین بر افتاده این شهر مذهبی نیز از رونق افتاده و آسیب‌هایی که باین آثار رسیده از همان زمان بی‌مدست.

ظاهر این دو بت بزرگ معروف بامیان در آن روزگار آبادانی شهر و رواج دین بودایی یکی رنگ سفید و دیگری رنگ سرخ داشته است زیرا که با قوت حموی در معجم-البلدان در کلمه بامیان میگوید در آنجا دو بت بزرگ هست که از بالا تا پایین در کوه تراشیده‌اند و یکی از آنها را «سرخ‌بت» و دیگری را «خنک‌بت» میگویند و گویند در جهان مانند آنها نیست. پیدا است که یکی «سرخ‌بت» و دیگری را «خنک‌بت» یعنی بت سفید می‌گفته‌اند زیرا که خنک در زبان فارسی بمعنی سفیدست چنان که اسب سفید را «خنک» و یک نوع از بید را که پشت برک آن سفیدست «خنک‌بید» گفته‌اند.

عنصری شاعر بزرگ قرن پنجم ایران که گویا در ۴۳۱ در گذشته است (زیرا که چند تاریخ دیگر هم درباره مرگ او هست) چون از مردم بلخ بوده ازین دو بت خبر داشته است و وی اشعار فراوانی داشته که شاید بیست برابر آن‌چه اکنون ازو باقیست بوده باشد و از جمله چهارمثنوی داشته است بنام «عین‌الحیوة» و «و املق و عنبرا» و «شادبهر» و «سرخ بت و خنک بت» که از آن‌ها اشعار برآکنده‌ای در فرهنگها باقی مانده است. ازین جامی توان حدس زد که در میان بوداییان بامیان داستانی در باره این دو بت رواج داشته و شاید چنان که عادت بوداییانست معاشقه‌ای در میان این دو بت قایل بوده‌اند و ناچار یکی را مرد و نرینه و عاشق و دیگری را زن و مادینه و معشوقه می‌دانسته‌اند و شاید بهمین جهت بوده است که یکی سفید و دیگری سرخ بوده و احتمال بسیار می‌رود آنکه نرینه بوده سفید و آنکه مادینه بوده سرخ بوده است چنانکه اکنون هم آثار رنگ در برخی از چین‌های جامه‌های این دو بت باقیست و همین داستان عشق دو بت را می‌بایست عنصری نظم کرده باشد و بدین گونه این داستان تا اوایل قرن پنجم در میان مردم بلخ که عنصری از آن‌ها بوده رواج داشته است.

بوداییان در هر جا که بوده‌اند بیاد کارهایی که میگفتند از بودا مانده است احترام

بسیار میکردند و آن ها را مانند ادیان دیگر متبرک می دانستند و درها در جاهای مخصوصی نگاه می داشته اند از جمله یکی از دندانهای منسوب پیودا را از پشاور بناگره نزدیک جلال آباد امروز برده بودند و در سال ۵۳۰ میلادی سفیری که از ایران بچین رفته يك دندان بودا با خود بارمغان برده است .

بنا بر اسناد چینی خسرو نخست نوشین روان پادشاه معروف ساسانی هم که ناحیه کابل را گرفته بعضی ازین چیزهای متبرک بودایی را بیغما برده است و از آن جمله کشکولی بوده که از آن بودا می دانستند و بوداییان معتقد بودند باید بموعود های این دین که در آخرالزمان می آیند برسد .

در همین سفرارمغانی که پادشاه بودایی کابل بخسرو نوشین روان داده کتاب معروف کلیله و دمنه است .

اصل این کتاب بزبان سنسکریت نوشته شده و آن را از قرن پنجم پیش از میلاد میدانند و در زبان سنسکریت نام آن « پنجه تتره » بمعنی « پنج درو پنج با بست و آن را از کسی بنام « ویشنوسرمه » می دانند . بعدها یکی از پاندها که هضرزندگی او معلوم نیست و « نراینه » نام داشته این کتاب را خلاصه کرده و خلاصه آن همین کلیله و دمنه امروز است که بزبان سنسکریت « هیتو پادسه » نام دارد .

نویسنده کتاب وانمود می کند که این کتاب را بیدهای یا پیل های نام از برهمنان هند برای تعلیم یکی از شاهزادگان هند نوشته است . خسرو نوشین روان که آن را با خود بایران آورده داده است بزبان پهلوی ترجمه کنند و ظاهراً این مترجم « برزویه » نام داشته و فصلی از خود در آغاز این ترجمه افزوده است و برخی این فصل را از بزرگ مهر پسر بختگان که گویند وزیر خسرو بوده است دانسته اند . خاورشناس معروف دانمارکی آرتور کریستنسن تحقیق جالبی درین زمینه کرده و ثابت کرده است که خسرو وزیر بدین نام نداشته و بزرگ مهر و برزویه هر دو يك تن هستند که در نتیجه بدی خط پهلوی کلمه را بپردو شکل میتوان خواند و این تحقیق او کاملاً درست است .

در همان دوره خسرو نوشین روان که این کتاب بپهلوی ترجمه شده « بود » نام یکی از دانشمندان نصاری ایران آن را از همان ترجمه پهلوی بزبان سریانی نقل کرده و از سریانی بعبری و بزبان های اروپایی ترجمه کرده اند و آن ترجمه سریانی امروز در دست است . روزبه سرداده یا روزبه پسر داد جنشش که در میان مسلمانان بنام ابو عمرو یا ابو محمد عبدالله بن المقفع معروف شده و در ۱۳۲ هجری او را کشته اند این کتاب را از پهلوی بزبان تازی ترجمه کرده و فصلی در آغاز آن از خود افزوده و عقاید مانویان را که وی از ایشان بوده در آن باب شرح داده است .

ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی شاعر بسیار معروف در گذشته در ۳۲۹ بشوق نصر بن احمد سامانی و وزیر دانش دوست وی ابو الفضل محمد بن عبیدالله بلعمی این کتاب را بنظم فارسی در آورده است و اینك ۱۰۴ بیت از اشعار آن در دست است .

ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید منشی شیرازی در زمان بهرامشاه غزنوی (۵۱۲-۵۴۸) این کتاب را از ترجمه ابن المقفع بفارسی نقل کرده و همان کلیله و دمنه بهرامشاهی معروف است .

همین ترجمه راحسین بن علی کاشفی بیهقی سبزواری در گذشته در ۹۱۰ تہذیب کردہ یعنی بزبان عصر خود در آورده و آنرا انوار سہیلی نام گذاشته است . سپس ابوالفضل بن مبارک متخلص بعلامی مورخ و ادیب معروف ہندوستان کہ در ۱۰۱۱ کشتہ شدہ ہمین کتاب کلیہ و دمنہ را از زبان سنسکریت مستقیماً بفارسی ترجمہ کردہ و «عیاردانش» نام گذاشتہ است و او کتاب معروف «مہابہارتہ» را ہم از سنسکریت ترجمہ کردہ است . قاضی طوسی نیز کہ از شاعران قرن ہفتم و در دربار سلجوقیان روم بودہ این کتاب را بار دیگر در حدود سال ۶۵۸ بنظم آورده است .

در دورہ ساسانیان کہ دین بودایی در این نواحی از ایران شرقی تا این اندازہ رواج داشتہ باندازہ ای افکار بودایی در نواحی مختلف ایران پیچیدہ بود کہ مانی پیامبر معروف ایرانی کہ در ۲۱۵۰ میلادی بچہان آمدہ و در ماہ مارس ۲۷۵ کشتہ شدہ است با آنکہ از مردم مغرب ایران و از عراق امروز بود در ضمن آنکہ خود را سوشیانت موعود دین زردشت و بارقلط موعود دین عیسی میدانستہ خود را موعود بوداییان ہم معرفی کردہ است . در داستانی قدیم ایران گفتہ اند کہ مانی معجزہ خود را نقاشی میدانست و بہمین جهت تقریباً ہمہ جاوی را «مانی نقاش» خواندہ اند و کتابی مصور با نسبت دادہ اند بنام «ارتنگ» یا «ارژنگ» کہ در متون قدیم «ارتنگ» ہم نوشتہ اند و حتی برخی از شاعران آنرا «کارنامہ مانی» نامیدہ اند و برخی از شاعران دیگر کتاب آسمانی مصور دیگری بنام «انگلیون» باو نسبت دادہ اند و پیدا است کہ این کلمہ نظیری از نام کتاب آسمانی نصاری یعنی «انجیل» است . میان آثار مانوی کہ در آسیای مرکزی و ترکستان چین «سین گیانک» یافتہ اند برخی اوراق از کتابہای متعدد مانی پیدا شدہ کہ در آنہا نقاشی کردہ اند و این نقاشیہا از حیث رنگ آمیزی و لباسہا و سیماہا شباهت بسیار بہمان نقاشیہای بودایی بامیان و نواحی دیگر آسیای مرکزی دارد و این نیز نفوذ بوداییان را در دین مانی مبرساند .

۳۹۷

تأثیر تعلیمات بودایی در فرهنگ ایران تادمتی پس از دورہ ساسانی باقی بودہ است زیرا کہ ایرانیان افکار دورہ پیش از اسلام را بکلی رها نکردہ اند و حتی بلطایف الحیل و زہر دستی خاصی آن را در معتقدات دورہ اسلامی خود نگاہداشتہ اند . جاییکہ بیش از ہمہ این نکتہ دقیق روشنست در آنجایست کہ تازیان آنرا «نہضت شعوبیہ» اصطلاح کردہ اند . این اصطلاح بسیار وسیع را ازین آیہ ۱۳ سورۃ الحجرات گرفته اند : «انا خلقنا کم من ذکر و انثی و جعلنا کم شعوباً و قبائل لتعارفوا ، ان اکرمکم عند اللہ اتقیکم ان اللہ علیم خبیر .» مراد از شعوبیہ آنگروہی از مسلمانانست کہ بر خلاف تازیان کہ امتیاز نژادی برای خود قابل بودند و کسانیرا کہ عرب نبودند «مولی» زہر خرید و «مملوک» میدانستند خویشتم را نسبت بتازیان امتیاز مینہادند و بہمین جهت بوسایل مختلف زیر بار استیلا و برتری دستگاہ خلافت دمشق و بغداد نمیرفتند و پیشوا ایرا کہ از خود داشتند بآنها ترجیح میدادند و ناچار خلفا ہم آنہا را دشمن و بدخواہ خود میدانستند و میکوشیدند بہر وسیلہ ہست ایشان را از میان بردارند یا الاقل دست نشانندہ وزیر دست خود کنند . تقریباً ہمہ شعوبیہ ایرانیان بودہ اند و اگر درجاہای دیگر بیرون از ایران ہم پیدا شدہ اند مؤسس آن اندیشہ و راہنمای آن گروہ ایرانیان بودہ اند چنانکہ نیرومند ترین

آن‌ها که در میان تازیان پیدا شده‌اند یعنی «اصحاب صاحب‌الرنج» پیروان علی بن محمد از مردم‌ری و قمرمطیان باقرامطه پیشوایان نشان از ایران برخاسته‌اند. مهم‌ترین نهضت شعوبیه آن نهضتیست که بتصوف ایران منتهی شده.

تصوف نخست از میان تارکان دنیا و راهبین دیرنشین و ریاضت‌کش که تازیان آنها را «نساک» و «زهاد» می‌گفتند برخاسته است باین معنی که ترسایان عراق و جزیره در سواحل دجله و فرات بدسته‌های بسیار منقسم میشدند و در اواخر دوره ساسانی و صدر اسلام برخی ازین فرق ترك دنیا کرده و در صومعه‌ها و دیرها شب و روز بر ریاضت مشغول بودند و از دنیا بکلی اعراض کرده بودند و از هر جهت بخویشتن سخت می‌گرفتند و از جمله ریاضت‌هاشان این بود که لباس‌پشینه زبر و درشت می‌پوشیدند که تنشان را بخورد و آزار بدهد و باین خشونت‌ها عادت کنند و مردهاشان را «صوفی» و زن‌هاشان را «صوفیه» می‌گفتند. این اصول در میان مسلمانان عراق و جزیره نیز رایج شد و نخستین صوفیان اسلام بدین گونه پدید آمدند.

این اصول که هنوز مدون نشده بود نخست در مشرق قلمرو خلفا یعنی ایران انتشار یافت و سپس در مغرب سرزمین خلفا یعنی شام و مصر و دیار مغرب و اسپانیا رایج شد. منتهی در ایران تصوف ایرانی رنگ ایرانی بخود گرفت و افکار ایرانی آنرا اداره کرد و در مغرب بالعکس افکار یونانی دسته «افلاطونیان جدید» و حتی تعلیمات یهود و «اسرائیلیان» در آن راه یافت.

بهین جهت تصوف وابسته دسته و سه ناحیه باید تقسیم کرد: تصوف عراق و جزیره که از تعلیمات نصاری نستوری و یعقوبی «یماقبه» و صابین و اصول مرقیون و ابن‌دیسان متأثر شده و تصوف ایران و هندوستان که از تعلیمات ایرانی زردشتی و مانوی و بودایی هندی عاریت گرفته و تصوف مصر و شام و مغرب و اندلس که از تعلیمات افلاطونیان جدید و یهود و حکمای اسکندرانی متأثر شده‌است.

۳۹۸

شگفت اینست که تصوف ایرانی که میتوان آنرا «تصوف شرقی» هم نامید در ناحیه‌ای که هنوز بوداییان در آنجا بوده‌اند و اگر هم مسلمانان آنها را نابود کرده‌اند یادگارشان بسیار تازه و زنده بوده‌است ریشه گرفته یعنی همان سرزمین بلخ. بزرگترین پیشوایان تصوف ایران در نخستین مراحل رواج آن سه تن بلخی بوده‌اند: ابواسحق ابراهیم ابن‌ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی در گذشته در ۱۶۱ یا ۱۶۲ یا ۱۶۶، ابوعلی شقیق بن ابراهیم بلخی در گذشته در ۱۷۴ یا گذشته شده در آن تاریخ و ابو عبدالرحمن حاتم بن عنوان بلخی معروف بجاتم اضم در گذشته در ۲۳۷.

راهنمای بسیار مطمئنی که برای ثبوت این مطلب داریم نخست مراحل سیروسولوک در تصوف ایرانست که در همه فرق تصوف ماهست و در بسیاری از آنها هفت مرحله و هفت درجه دارد و این اصول عیناً در طریقه مانوی و با اندک اختلافی در طریقه بودایی هست. نتیجه تصوف ما ارتقاء و پیوستن بمبدأ و فنا فی الله و محو و تجرید و بالاتر از همه اتحاد و حلول است. بهترین معرف این ارتقاء و پیوستن درجات برای رسیدن بمبدأ و اتصال و اتحاد آن نخست بیان سنایی در سیر العبادالی‌المعاده است که روح درجات و طبقات آسمان را چندان می‌پیماید تا بمبدأ برسد و سپس بیان عطار در منطق الطیرست که روح بصورت مرغی از

هفت وادی میگذرد و بانجایی میرسد که کمال مطلوب خود را مییابد که سیرغ باشد و سیرغ جز شمال او و عکس او در آب نیست. در تعلیمات دینی زردشتی عینا همین طی مدارج و سیر و سلوک در معراج روحانی در داستان معروف «اردای ویراف نامه» باقیست. نتیجه مسلم و غایی تصوف فنا و محو است و این همان اصول معروف «نیروانه» در تعلیمات بوداییست که نتیجه آن فناست.

نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر متصوف معروف (۸۱۷-۸۹۸) که یکی از آخرین مولفان بزرگ تصوفست در لواطح که زبده همه تعلیمات صوفیه است در لایحه ۲۶ بیانی دارد که عینایان بوداییان در اثبات «نیروانه» است. میگوید:

«خطای سوظطایه آنست که «مع قولهم بالتبدل فی العالم باسره» متنبه نشده اند با آنکه يك حقیقتست که متلبس میشود بصور و اعراض عالم و موجودات متعینه متعدد مینماید و ظهور نیست او را در مراتب کونی جز باین صور و اعراض، چنانکه وجود نیست اینها را بدون او در خارج، رباعیه:

سوظطایی که از خرد بی خبرست گوید عالم خیالی اندر گذرست
آری عالم همه خیالست ولی جاوید در و حقیقتی جلوه گریست

و اما ارباب کشف و شهود میبینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفسی متجلیست بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعیین و یک شأن متجلی نمیکردد، بلکه هر نفس بتینی دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشانی دیگر تجلی میکند، رباعیه:

هستی که دو آن نیست عیان در شانی در شان دگر جلوه کند هر آنی
این نکته بجوز «کل یوم فی شان» گریابدت از کلام حق برهانی

و سر درین آنست که حضرت حق را سبحانه و تعالی اسماء متقابله است، بعضی لطیفه و بعضی قهریه همه دایما در کارند و تمطیل بر هیچ يك جایزه. پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه او را در یابد و بروی افاضه وجود کند و ظاهر وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبس با آثار و احکام آن حقیقت متعین گردد بتعینی خاص و متجلی شود بحسب آن تعین. بعد از آن بسبب قهر احدیت حقیقی، که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صورت است، از آن تعین منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ بر مقتضای رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص، که مماثل تعین سابق باشد، متعین گردد و در آن ثانی قهر احدیت مضمحل گردد و تعینی دیگر بر رحمت رحمانیه حاصل آید و هکذا الی ماشاء الله. پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالی بعدم میرود و دیگری مثل آن در وجود میآید، اما محجوب، بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال نمی پندارد که وجود عالم بر يك حالت و در ازمنه متوالیه بر يك منوال، رباعیات:

سبحان الله زهی خداوند و دود مستجمع فضل و کرم و رحمت وجود
در هر آنی برد جهسانی بعدم آردد گری چو او همان دم بوجود
انواع عطا گر چه خدا میبخشد هر اسم عطیه ای جدا می بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را يك اسم فنا یکی بقامی بخشد.

در میان گفتار نخستین مشایخ تصوف ایران با اقوال بوداییان نیز شباهت شگرفی

هست، مثلاً جامی در نفعات الانس در باره حاتم اصم میگوید: «وی گفته است هر که درین طریق درمیآید میباید چهارموت را بر خود گیرد: موت ایض و آن گرسنگیست و موت اسود و آن صبر کردنست بر ایدای مردم و موت احمر و آن مخالفت نفسست و موت اخضر و آن بارها بر هم دوختنست پوشش را» و این تعبیر هینا در تعلیمات بودایی هست.

اژین شگفت تر اینست که در داستانهایی که بوداییان درباره زندگی بودا دارند و داستانهایی که درباره مشایخ تصوف ایران هست نیز شباهت های شگرف هست از آن جمله درباره بودانوشته اند که وی پسر پادشاه بود و روزی که بگردش و تفرج از خانه بیرون رفت در راه نخست پیر مردی موسفید با چهره ای چین خورده و دندانهای فروریخته و پشت خمیده دید و چون از خدمت گزار خویش پرسید وی گفت همه مردم سر انجام چنین میشوند بسیار دلگیر شد. بار دوم با بیماری رو برو شد که در حال زاری بود و چون پرسید گفتند این سر نوشت همه است. بار سوم مرده ای را دید که میبردند و چون پرسید گفتند سر انجام همه اینست. بار چهارم درویش در یوزه گری را دید کاسه گدایی دردست و باسمای آرام و خاطری مطمئن راه خود را میرفت و او راه رهایی ازین دردها و مصایب را نشان داد و از پادشاهی دست کشید و از جهان روی برگرداند و بر اهنمایی مردم پرداخت.

مبدالرحمن جامی نظیر این داستان را که در کتابهای دیگر هم درباره ابراهیم ادم هست چنین آورده است:

«از ابناء ملوکست، در جوانی توبه کرد و سبب توبه وی آن بود که وقتی بصید بیرون رفته بود هاتقی آواز داد که ای ابراهیم نه برای این کار آفریده اند ترا، وی را آگاهی پدید آمده، دست در طریقت نیکو زد ۰۰۰».

۴۰۰

صوفیه ایران ناندازه ای باین اندیشه نزدیک بوده اند که یکی از مشایخ بزرگ صوفیه قرن یازدهم میر ابو القاسم فنر سکی یکی از معروفترین کتابهای ریاضت هندوان را که آداب پرورش جوگیان یا یوگهای هند باشد و «یوگه. بشته» نام دارد بعنوان «جوك باشست» بزبان فارسی ترجمه و شرح کرده است. بهمین جهت هم هست که اصول تصوف ایران از روزی که بدیدار شده همواره در هندوستان فوق الماده پسندیده بوده است و بسیاری از طرق تصوف ایران که در ایران منقرض شده اند مانند طریقه چشتی و قادری و نقشبندی و سهروردی هنوز در زمان حاضر نه تنها در میان مسلمانان هندوستان و پاکستان کاملاً زنده اند بلکه در میان هندوان و مخصوصاً بوداییان رواج بسیار دارند و در آن سرزمین لازمه تصوف این نیست که حتماً معتقد بآن مسلمان باشد.

بایان